۱۳/۷/۲

جامع الحکایات [illegible] ۲۵ [illegible]

[illegible]

جامع الحکایات

۲۵

[illegible]

جامع الحکایات [illegible]

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد [illegible]

که هیچ فرزندی داری او داشت که مرا دو اوزین سوال چیست گفت هفت دختر دارم که من از ایشان بعیدم اما انها از من بر جوان ترند زیاد از لطف
طبع او تعجب کرده او را انعامات نیکو موعود وصلی بخشید حکایت بنان بن طفیل روزی بر جوانی که از کار برحاضر بود از قضا طفلی از او نزد بنان بود
ان بزرگ کلمه نبود داد گفت ان الحکم لواحد آنرا یکی دیگر داد سار خواند فارسلنا الیهم اثنین دیگری داد که فعززنا بثالث سر چهار مر داد او خواند
فخذ اربعة من الطیر و در پنجم بخواند و یقولون خمسة و سادسهم کلبهم و در ششم گفت خلق السموات والارض فی ستة ایام هفتم که بگرفت بر خواند و تکم سبعا
و در هشتم گفت ثمانیة ایام حسوما و چون نهم را داد گفت وکان فی المدینة تسعة رهط دهم بداد تلک عشرة کاملة و در یازدهم گفت رایت احد عشر کوکبا دوازدهم
چون بگرفت خواند ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله راوی میگوید که سیزدهم طبق را برداشته نزد بنان نهاد و گفت بی بود از رحمت
خلاص شد بیرون را جوانی و مناریکیک دادن دیگر آنکه تو سیم که امن اینجوانی که واره لمام [illegible] او یزیدون و مرادت آن باشد حکایت آورده اند که حماد
شاعر با انجاح بفارس رفت و آنجا انواع و اصناف ملابس خوب یافت و چون ببغداد بازگشت یزید [illegible] که او نیز از شاعر بود او را بدید خواند که هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا حماد بر فور گفت کذلک کنتم من قبل فمن الله علیکم مردمان از سرعت جواب او تعجب کردند حکایت روزی
مروان بن ابی حفصه اسماعیل صبح کاتب که در آن زمان در علم کتابت بی نظیر بود گفت خط من چنان میخواهد که خط حور باشد و مرا نیز از وظیفه نصیبی باشد اسمعیل گفت
اگر خوبی خط کراماتی بوده باشد را او لاتر بیدی کس از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نبودی امی باید که این نقصان ملکه بوده باشد مروان از جواب خوش آمد و او را
خلعتی فراخور حالت خویش بخشید حکایت روزی جوانی از بنی هاشم در خدمت ابو جعفر منصور در مجلس منصور رفت و آمد و بود که پدر تو کی وفات کرد جوان گفت فلان
روز فوت شد که از قبل پدر زیاده ملاذ و یار شد رحمة الله علیه و این مقدار جاری او بی قوع یافت رحمه الله و چون هر کاه نام پدر بهر او را شایسته یکرد بیخ حاجب که از حضار بود
با آن سر و بود که در مجلس امیر حد شایسته پدر کنی جوان حق با تو است و راستگفتی هر لذت ملک دانستی که امر تو نرسیده و از پدری رنج ندیده لاجرم قدر
پدر نتوانی شناخت منصور از کلمات آن جوان خنده آمد و بسیار بخندید چنانچه هرگز اینقدر نخندیده بود حکایت روزی مهدی عباسی نشسته بود عیسی و موسی
که عم او بودند در حضور نشسته ناگاه شریک که قاضی بود بمجلس آمد مهدی خواست که میان قاضی شریک و هم خود عیسی تعلیطی کند و فتنه انگیزد گفت اگر عیسی در
امری از امور نزد تو گواهی دهد او را مصدق خواهی داشت و او را عادل خواهی دانست یانه قاضی غرض او را یافت گفت حال او را از حضرت امیر خواهم پرسید اگر گوید عادل است
قول او خواهم بود و الا نه و بکار خود مشغول شد سر از خود دور کرد حکایت وقتی مروان الحمار بیشه در میان معاند کوی میساخت بهر ابن هبیره بخود طرف او بود دیگر
از آن موسی بن جعفر بن یزید هم زید که از مخصوصان بود گفت که تو یار موسی باش او ابا کرد و قول نمیکرد مروان خشم آمد و گفت تو از همراهی
موسی عار میآید او گفت لا والله من قسم خورده ام که در هیچ و هیچ از کوی یار امیر باشم و الا واثم مروان از این جواب بسیار خوش آمد و او را بستود و در جواب
انعام و الطاف فرمود حکایت گویند که در بعضی از ثغور اسلام آوازه افتاد که لشکر کفار رسیدند و حاکم حکم فرمود که اهل آنجا متوجه حرب دشمن
از قضا شخصی کمانی در دست بی تیر با لشکر ساخته بار لشکر گفت او را بسته بحضور آوردند از وی پرسید که تو با این کمان بی تیر چکار نیکردی
بحرب دشمنان او گفت چون تیر از ایشان بی تیری حرب حامی کردن لشکر جواب داد که هر تیری که ایشان بیندازند برداشته بر روی ایشان اندازم گفت
اگر تیری از ایشان نیاید گفت پس حرب منعقد نخواهد شد و این عین مطلوب امیر را سخنان او خوش آمد و او را دعا کرد حکایت روزی
زنی شریک قاضی را گفت [illegible] کوری در [illegible] که وقتی مرا تیز
[illegible] بلاد [illegible] نزد وقت خلافت [illegible] حسن الله ایام

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بیفرنی شد [illegible]

[illegible]

بود راست شد یک کمتر شد قول بهم چکونی که آن یک بار عالم الله خبر میدهد که ما لیس
در قول حضرت و لا پنا آیات حکایت روایت که ولید بن یزید عبدالملک روزی
اشعب را که بنی دستار دا بجید جزیه گفت بنهادم هشام گفت کران جزیه و از اف کردی و لبید
تو کیستی جزیه به هزار درم برای حسین اعضای خود اکنون خود منصف باش و بیر
زنده شد و سپس جواب بنی ان گفت حکایت عاص بن ولید عبدالملک روزی نشسته بود
سب تازی نژاد در زیر زین کشیده و او را از زین بر انداخته عم و مسلمه بن عبدالملک
ابن زینت قارون برداشته چنانچه حضرت عزت ازان خبر میدهد که فخرج علی
قومه فی زینته و چنین گوییم هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر بیان مقال من و او نقاد
رافت و رحمت خود تا این دعا گوی دولت و ثنا خوان حضرت بر جوند دولت و
سعادت بود در جهرزمان نظام الملک قوام الدوله ملک الملوک الوزراء [illegible] صدر الاعظم الحلیم
صاحب الرای الکفایات ... سوق [illegible] شیراز ابوالمفاخر والمعالی ابی ... ادام
ایام صاحب کتاب جامع الحکایات و لوامع الروایات بتحریر پیوست حالی
صاحب قرات این نجات میتوان امید دارد که در مجموع نبیند رضا ملاحظت
روید واین تالیف بحز قبول مشرف شود ان شاء الله   نظم ملک که صاحب دوران است   برای پیر و بخت جوان جهانبانست
قوام دولت و دین شه ملک و روی ظفر   که در صف وزرا آصف سلیمانست   چنین نسب بود اصل کز اصل گوهر نیست
تنیه با که سوا اوج قصر کیوانست   محیط گرم سان زکفایت که نکف کافی بود   خجسته برهانست   جهار بنا هم انکه صحن هفت فلک
لیک جای تو نیم رسیدنست   برسم حضرت تو بند خدمتی پرداخت   که تو محیط او نظر حسانست   لطایفی چو نقطها ی طبع جو در بار
راست و رسم میزانست   نهاد پیش در قدری از ثنا خوانی   له وضع حور رد و جار و ر ثنا خانست
بر احداث دهر ز ظلمات   در انعم فتنه ی تو آب حیوانست   ستر را جع احوال او معین کرم   که در مخار او را از اد ریانست
نه تحت الشعاع خاطر او   همیشه مستغرق بی راج ای پنهانست   هر او به روی و کم روی دهر تواند   و را جز بقبول که سحر حیوانست
با بار رسید لیک عون   عنایت تو بیکران و بی پایانست   چو هیچ خصم تو هرگشته باد که بهرت   چو تیر در دل مرمات او ند با آب بسته
همیشه ناصر و معین تو باد   که عون و عصمت او اصل قدر امکانست   قطع امرت مطاع عظمه با او از انکه   سپهر سرکش امرترا بفرمانست

تم الکتاب فی یوم الاثنین [illegible] شهر جمادی الثانی
سنه ۱۰۲۹ تسع و عشرین و الف من الهجرة النبویة
المصطفویة علی ید العبد الضعیف
الحقیر المذنب العاصی
ابو ... ابن
الدین محمد
[illegible]

۵

۷

[illegible]